

Collection at Yale

۱. در  
بهاره خفته بر دل دریا طفل شرفاره دریا طفل نسی

دارد رفته گو جانم با جانی نام بر دل دریا بچرخ افت در رفته لان بخواجه  
بر رفته در او طایفه در ارق بر او که بداشه خوانسه ه طبع صح حساب  
بر رفته بر در درون برچ همان مکنه مر رحمت اورا نرفه آکره آورده  
می خانه را در جویانه بر روز داده حساب بخواجه لغصی داده ضعی کرده  
ضیفه فونی اینست در بر با جانی غنای نام مع نام اینست عقه خوام که بر  
سخانه کوهی و معتقد نه منم این عمل را درم غنای میگویم دروغ صرف است  
عدو ضیفه بر رفته است بوم بهار رفته عجبی نام کر تا قبل رسالت آدم بر خصال  
بغیر بر لغه ظاهر بود جسی باقی مانده که رفته بود بر حسب خود او از خانه  
مخوفان بر نشسته بر دل فر آن در فریاد فریاد فریاد خوانسه بداشه  
در لبان جلیغ از آنجا حبه و زار کرده بر دل آنم عجبی نام رفته بود  
می احوال این باس و محصا کرده شسی لان دل بر جویانی  
کرده رفته کرده غله آنکه دانسته خطایه و کرد آینه در مقابل غنای